

پیشینه ادبیات،

خاطره‌ای از دوران دبیرستان

مازیار شهبازی

دبیر ادبیات فارسی نمونه دولتی ناحیه ۳ کرج

از جمله خاطراتی که همواره در ذهن آدمی می‌ماند خاطرات دوران تحصیل است و از آن میان، خاطرات دوران دبیرستان رنگ و جلای دیگری دارد. در سال تحصیلی ۱۳۷۳-۱۳۷۲ دانش‌آموز سوم دبیرستان «شهید اسلامی‌منش» شهرستان مرودشت بودم. اوایل مهرماه، هنوز مدرسه آن‌چنان که باید، نظم خود را به دست نیاورده بود. در کلاس سی نفری ما بچه‌ها سرشار از غرور جوانی بودند و هر یک تار و پود خیالات و اوهام خود را در هم می‌تیندند. در ابتدای سال تحصیلی هنوز برنامه کلاسی مدون نبود و ناظم مدرسه زنگ آخر هر روز می‌آمد و برنامه فردا را اعلام می‌کرد. در یکی از روزها او به کلاس ما آمد و گفت: «فردا درس ادبیات، عربی و زبان انگلیسی دارید». دبیر عربی ما آقای فلاح بود که از سال اول دبیرستان به ما عربی درس می‌داد. این مرد شریف که برای تدریس جان خود را در طبق اخلاص می‌نهاد، چنان با اشتیاق عربی درس می‌داد که گویی با «سیبویه» پیوند و خویشی دارد و آنچه در ذهن ناخودآگاه من از زبان عربی باقی مانده، از برکات انفاس ایشان است؛ به طوری که نمره عربی‌ام در امتحان نهایی دیپلم ۱۹/۷۵ شد. دبیر زبان انگلیسی ما در آن سال تحصیلی، آقای شاکر، ویژگی بارزی داشت و آن خوش‌مشربی و تعامل با دانش‌آموزان بود. به نحوه تدریس ایشان کاری ندارم؛ فقط این نکته در خور بیان است که او نقطه مقابل دبیر عربی‌مان بود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

دبیر ادبیاتمان زنده‌یاد آقای «هوشنگ سامی» بود. پیرمردی ریزجته که با وجود سن زیادش، مثل شاخ شمشاد به نظر می‌آمد و بسیار خوش‌پوش بود. آقای سامی دوران بازنشستگی‌اش را طی کرده بود و به اصرار اداره، هنوز دانش‌آموزان را از افاضات خود بهره‌مند می‌کرد. او از شاگردان استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر بود و اطلاعات ادبی بسیار گسترده‌ای داشت؛ به طوری که درک ایشان

از حوصله دانش‌آموزان کلاس ما بیرون بود و بی‌هیچ اغراقی تنها کسی که با جان و دل به حرف‌هایش گوش می‌داد و از کلام او سرمست می‌شد، من بودم. روزهایی که با ایشان درس داشتیم، سر از پا نمی‌شناختم. کتاب ادبیاتمان که «متون فارسی» نام داشت، مشحون از اشعار شعرای طراز اول زبان فارسی و نثرهای شیرین و خواندنی بود. زمانی که آقای سامی کتاب را تدریس می‌کرد، هر واژه آن گویی زخمه‌ای بود که بر زبانبان او می‌زدند و آنچنان به طرب می‌آمد که می‌توانست عالم ناسوت را در چشم به هم‌زدنی طی کند و مرغ لاهوتی شود. تدریس برخی از دروس به سبب احاطه فراوان ایشان گاهی هفته‌ها طول می‌کشید. یادم است یکی از درس‌هایمان ده بیتی از شعر زیبای سعدی در باب سوم بوستان بود:

خوشا وقت شوریدگان غمش

اگر زخم بینند و گر مرهمش

گدایانی از پادشاهی نفور

به امیدش اندر گدایی صبور

دو هفته طول کشید تا آقای سامی این ده بیت را درس بدهد. او چنان شوریده حال و عاشق از «سلاطین غزلت»، «گدایان حی» سخن می‌راند که گویی خود چند سالی با آنان هم‌نشین بوده است. یکی دیگر از درس‌هایمان داستانی از کلیله و دمنه نصرالله منشی بود. ایشان درباره تألیف کتاب و باب «برزویه طبیب» که در ابتدای این

کتاب عزیز آمده است، چنان مرکب سخن را در میدان کلاس به جولان در می‌آورد که مجالی برای باز ایستادنش نبود. البته بودند بچه‌هایی که شیطنتشان گل می‌کرد و سر به سر او می‌گذاشتند؛ مثلاً یک بار یکی از هم‌کلاسی‌ها به نام «کیومرث س» که سال‌ها پیش همسایه ما بود و اکنون راننده تاکسی است، نه از روی علاقه‌مندی بلکه برای اتلاف وقت بارها از آقای سامی درخواست بیان باب برزویه را کرد و خود در آخر کلاس بدون اینکه گوش دهد، با دانش‌آموزانی امثال خود ژاژ می‌خایید و حال اگر کسی در کوچه از او بپرسد برزویه طیب کیست، می‌گوید من تازه ساکن این کوچه شده‌ام ولی فکر نمی‌کنم پزشکی در این کوچه ساکن باشد! باری می‌خواهم بگویم تعلق خاطر من به ادبیات به واسطه وجود سامی بود و هنوز کتاب تاریخ ادبیات سال سوم دبیرستان خودم را که از افادات و افاضات آن مرد شریف پر است، در گنجینه خویش نگه داشته‌ام و هر چند سالی یک بار با نگاه به آن کتاب، مشام خود را از خاطرات خوش بوی آن روزها لبریز می‌کنم. وجود او باعث شد که من به ادبیات چنان علاقه‌مند شوم که دوست داشتم تمام کتاب‌های مشهور ادبی را بخوانم. مادرم که علاقه مرا به کتاب می‌دید، در زمستان همان سال، برای تولدم جشن مختصری گرفت و من به اطرافیان و خواهر و برادرانم گفته بودم که برایم فقط کتاب هدیه بیاورند؛ دیوان شمس، مثنوی مولوی، کلیات سعدی، دیوان فروغی بسطامی و دیوان پروین اعتصامی از جمله کتاب‌هایی بودند که در آن شب پرخاطره نصیبم شد و همین مقدمه‌ای شد که در طول این بیست و اندی سال، کتابخانه‌ای از نفیس‌ترین کتاب‌های ادبی فراهم آورم.

اکنون که سالیان دراز از آن روزها می‌گذرد و من دبیر ادبیات شده‌ام، با چنان ذوقی ادبیات را درس می‌دهم که گویی روح سامی در کالبد من جای گرفته است، اما چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟ و می‌دانم که گرچه در این دوره هم «کیومرث‌هایی» در کلاس حضور دارند که تدریس برای آن‌ها «آینه‌داری کردن در محلت کوران» است، شاگردان زیادی نیز در کلاس هستند که ادبیات را بهشت موعود خود می‌دانند و با چنان علاقه‌ای سر کلاس حاضر می‌شوند که مرا به یاد روزهای پرخاطره سال ۱۳۷۲ می‌اندازند.

